

شب ششم

شهرزاد گفت: ای شهریار ماهیگیر به دیو گفت: اگر نمی‌خواستی مرا بکشی، خداوند بزرگ تو را نمی‌کشت، و اکنون در این خمره رویین زندانی نبودی و من تو را به دریا بر نمی‌گرداندم.

آه از نهاد دیو برآمد و ناله و زاری کرد و ماهیگیر را به خدا قسم داد که: من بد کردم اما تو بد مکن و کاری را که آمامه با عاتکه^(۲۷) کرد تکرار نکن. ماهیگیر گفت: داستان آمامه و عاتکه چگونه است.

دیو گفت: آخر در این خمره چگونه می‌توانم برایت افسانه بگویم. آزادم کن تا قصه را برایت حکایت کنم.

ماهیگیر گفت: محال است، بی‌پر و برگرد تو را به دریا می‌اندازم و همین جا می‌مانم و هر کس خواست تو را از زندان رها کند، داستان تو را برایش می‌گویم و تو را انگشت‌نمای مردم می‌کنم.

دیو گفت: بیا و از روی جوانمردی مرا از اینجارها کن من در عوض به تو قول می‌دهم و پیمان می‌بندم که با تو بدی نکنم و از مال دنیا بی‌نیازت کنم.

ماهیگیر از دیو قول و پیمان گرفت و سوگندش داد و مهر از خمره برداشت، در حال دودی از خمره بیرون آمد و به آسمان رفت و پس از آن یکجا جمع شد و دیو زشت و غول‌پیکر گردید. دیو لگدی به خمره زد و آن را به دریا انداخت. زهره ماهیگیر از ترس آب شد. گفت: این علامت خوبی نبود. پس از آن پیش دیو آمد و گفت: ای پادشاه دیوها، تو قول دادی و سوگند خوردی که با من بد نکنی که خدا تو را پاداش بد ندهد.

دیو خندید و گفت: ای ماهیگیر با من بیا. ماهیگیر دست از جان شسته با دیو رفت تا به کوهی رسیدند. به بالای کوه رفتند و از آنجا پایین آمدند و به بیابانی رسیدند و در آن بیابان آگیری بود. دیو گفت: تورت را در این آگیر بیانداز و ماهی بگیر. ماهیگیر دید که آگیر پر از ماهیان سرخ و سفید و زرد و کبود است، تعجب کرد. تورش را در آب انداخت، اندکی بعد بیرون کشید و دید چهار ماهی به چهار رنگ به تور افتاده‌اند. دیو گفت: این ماهیها را پیش شاه ببر تا او همه آرزوهای تو را برآورده کند.

و دیو به زمین فرو رفت.

ماهیگیر ماهیان را به خانه برد و آنها را در آب انداخت و به پیشگاه پادشاه آورد، پادشاه ماهیان را گرفت و چهارصد دینار به او داد و ماهیان را به زن آشپزی سپرد که پادشاه روم برای او فرستاده بود و نخستین آشپزی او پختن همین ماهیها بود. زن آشپز ماهیها را در ماهیتابه انداخت و روی آتش گذاشت، ناگهان دیوار شکافته شد و از میان آن زنی زیبا که چوب خیزرانی^(۲۸) در دست داشت، پدیدار آمد. با ماهیان

سخن گفت و ماهیها جوابش دادند، بعد چوب را بر ماهیتابه زد و ماهیتابه را با
ماهیان در آتش سرنگون کرد و خود ناپدید شد و دیوار بر هم آمد.
سپیده دمید و شهرزاد لب از گفتن فرو بست.